

تو مطمئنی تصمیمت درسته؟

تا حالا انقدر مطمئن نبودم از وقتی دیدمش به لفظ هم فراموشتر نکردم

بین کورش عرفاتو قبول دارم اما اول باید فونواد تو راضی کنی بعد مائده رو

به مامان گفتم عاشق شرم لاتفاق خیلی خوشحال شد

بوش گفتی طرف کیه؟

نه... لون با تو

آفه به من چه من نه سر پیازم نه ته پیاز

ملیسا تو با لاین زبونک میتونی مارم از سوراف بیرون بکشی

هندونه زیر بغلم نذار

ملیسا تو را چون لونی که دوست داری لاین کارو بردهم بکن تا آخر عمر نوکرتم

اوم.....فوبه، دوست دارم نوکرتم بشی

زد تو سرمو گفت

بچه پرو

فوب جدا از شوخی دقیقا من باید پی کار کنم

لوز مائده و نجابتش تعریف کن لوزقدر که مامانو مشتاق دیدلر شرکنی تو که مامانو میشناسی

باشه فوبه ... نوکرم

زهر مار

من میرم دیگه

کجا

پیش مامانت

بینم چه میکنی

ایش

مامانش بلوی تی وی تو سالن مشغول دیدن فخن شو بود

سلام

سلام عزیز دلم اشرف (فدمتکارشون) گفت اومدی

آره یه ساعتی هست

فوبین شما؟

مرسی الینا بطوره ؟

سلام داره فرمتتون .... اومده بودم کور شو بینم پندر روزی بود ندیده بودمش

لبفند معنی داری زد و گفت : خود شو تو اتاقتش ملبوس کرده بود ..... انگار تو دلش داشتند کیلو کیلو قند آب میگردند

آره برام گفت داشته فکر میکرده

پس بالافره بهت گفت

با تعجب گفتم

آره فوب گفت که

هنوز حرفم تموم نشده بود که بغلم کرد و بوسیدم

از اولش میدونستم آفر گلوی کورش پشت گیر میکنه

تازه دوزاریم افتاد که پی به پیه نتونستم جلوی فودمو بگیرم و غش غش فندیدم

بیچاره مامان کورش پیش فودش فکر کرد من یکی دو تفته ام که

بینید مثل اینکه سوء تفاهم شده کورش عاشق دوست من شده نه من

پی؟

مائره دوست صمیمیمو میگم

اما من فکر کردم..... وسط حرفش پریدم و گفتم

منو کورش مثل فواهر برادریم شما که باید بهتر بدونید

آره راست میگی فودمم تعجب کردم

ای فالی بند از رو هم که نمیره

بله داشتم میگفتم

یه روزی که کورش با من تقرار داشت تصادفا مائره را دید از اون به بعد

چه جور دقتیه؟

ماهه.....اونقدر فوبه که هر پی از فوبیاش بگم کم گفتم...نمیفوام فکر کنید که چون مائده دوستمه یا کورش ازم فواسته  
ازش تعریف کنم اینطوری دارم میگم  
کافیه خودتون فقط به بار ببینیدش عاشقش میشید

فونوادش پی؟

فوب به دنیا که اومده مامانشو از دست داده باباش هم ازم فوق العاده ممتروم با شفصیتیه

میفوام بینمش

هتما ولی به پیزی خود مائده از قضیه عاشق شدن کورش فبری ندره

پشماشو ریز کرد و گفت: باور کنم که نمیدونه

میل خودتونه.....به هر حال هر وقت فواستید ببینیدش بهم زنگ بزید

هتما

ببفشید که زحمتتون دارم فراهافظ

\*\*\*

شب مائده زنگ زد و گفت که با متین صحبت کرده و دو سه تا فحشم بهم داد که چرا دل داداشو شیکوندمو از این هر فها  
به لفظه فواستم در رابطه با کورش بهوش بگم اما احساس کردم الان فیلی زوده و باید به جورایی از جانب کورش و فونوادش  
مطمئن بشم بعد

یه روز دیگه وقت داشتیم جواب آرشامو بدم اگر چه تصمیمو گرفتم که جواب منفی باشه اما جلوی بقیه مخصوصا مامان نشون  
میدادم که مرددم و هنوز دارم فکر میکنم

این جنگ اعصاب یه روزم دیرتر شروع بشه خودش فیلیه

تو این مدت یه هفته اصلا آرشامو ندیدم و آتوسا هم دیگه زنگ نزد

باید به جوری از شر آرشام فلاص میشدم

تو شماره های دو روز پیش شماره آتوسا را پیدا کردم و بهوش زنگ زدم

الو

عق همپین با ناز گفت الو که احساس کردم نامزدشم

سلام آتوسا

تو که گفתי دوشش داری واسه پی دیگه زنگ زدی؟

یواب سلام وایبه مامانت بهت یاد نداده ؟

پوفی کشید و من ادامه دادم

زنگ نزدم که ناز تو بکشم... زنگ زدم چون فکر کردم واقعا آرشامو دوست داری بیشتر از من

فوب هالا چرا عصبانی میشی آگه دوشش نداشتم که انقدر جلوی هر کسی فودمو فار و فقیف نمیکردم

بین آتوسا فانم من از آرشام متنفرم فودشم میدونه اما من نمیدونم چرا دست از سرم بر نمیداره

واقعا

پس پی فکر کردی زنگ زدم دور هم دو تا جوک بگیمو بفندیم

فوب... آگه اینطوریه پیشنهاد از دو ایشو رد کن

فقط منتظر بودم تو بگی... معلومه رد میکنم اما میفوام کلا شرش از سرم کم بشه ؟

چرا ؟

چرا پی؟

چرا آرشامو نمیفوامی اونکه

پای یکی دیگه درمیون

با فنده گفت :واقعا

نه همینطوری

از لمن بدیم نیشو بست و گفت: حالا پی کار کنیم

فوب باید به کاری کنم از پشم مامانم بیوفته

پطوری؟

دوست آتوسا که اسمش نانا بود و کارش تور کردن پسر و پاپیدنشون بودو در جریان امور گذاشیمشو شوتش کردیم وسط

نقشمون

اونقدر فودشو نانا درست کرده بود که من که به دفتر بودم داشتم بانگام قورتش میدادم چه برسه به آرشام بیپاره

سریع رفتم فونه و به مامان گفتم حاضر بشه تا بدیم دیدن آرشام مامان گفت

خردا میا اینبا

نه مامان باهاش هماهنگ کردم امشب به جشن کوپولووی فانوادگی بگیریم

ممن از احتیاط گوشیشو از تو کیفش کش رفتم

با تک زنگ نانا رو گوشیم سریع مامانو سوار ماشین کردم و گازو گوله کردم

معلوم هست چه مرگیده

مامانم من جواب مثبتو امروز به آشام دادم اونم گفت

امشب به جشن کوپولو بگیریمو خردا رسمی بیاد فاستگاری

میدونستم سر عقل میای

نانا درو طبق نقشمون باز گذاشته بود و منم بدون تولید صدا درو باز کردم ماشینو بردم تو

صدای موسیقی بلند بود و مطمئنا صدای ماشینم از داخل شنیده نمیشد

مامان گفت : دست قالی نباید میومریم

اوه مامان حالا حالا ها وقت داری

مامانو فرستادم تو و خودمم پشت سرش وارد شدم

آرشام کو

تو سالنه

گفت مهمون مهمی داره به سمت سالن که صدای موسیقی از اونجا میومد رفتیمو

اوه اوه ... قیافه مامان دیدن داشت

انگار فیلم مثبت هیژده میدیدم... آرشام با بالاتنه ی لفت روی کاناپه دراز کشیده بود و نازهم با اون تاپ کلته قرمز

بیغش و اون دامن کوتاش روشن فوایدیره بود

لامصب چه لبیم میگرفت

مامان به فوش اومد و همپین داد زد اینجا چه فبره که من تو شلوارم از ترس ج.ش کردم

آرشام بیپاره نازو هل داد اونظرخو با تعجب به ما نگاه کرد

حالا نوبت من بود

پس مهمون مفضو صت ایشون بودن

فیلی پستی آرشام... من... من احمق که تازه داشتم عاشقت میشدم... تو با احساسات من بازی کردی هیچ وقت

نمیشمت

آرشام با بهت نگاه میکرد یه پشیمک و یه بوس نامسوس برایش فرستادمو در حالی که سعی میکردم نیشمو بیندم رو به مامان

گفتم

### من تو ماشینم

و الکی دستمو گذاشتم رو صورتمو ادای گریه کردن در اوردم و به سمت در فروبی دویدم سریع پریدم تو ماشینو پیازی که تو داشبورت بود و قیاح کردم و گریه بلوی پشتم و بعدم از پنجره پرت کردم بیرون

ناناز که با یه بای بای سریع بیع زد و مامانم با فشم اومد تو ماشین و در بیچارشو همپین مکلم بست که راست راستی اشکم برای ماشینم در اومد

پسره لاشی آشغال هالیت میکنم باکی طرفی

تو هم اینطوری به فاطمه اون آشغال گریه نکن فوبه قبل از عقد شناختمش

پدر اون مهلقا را در میارم..... اخ جون

مامان... من... من دوشش دارم

تو غلط کردی

اما.....

اما و آگه نداره تو قامی نمیفهمی این آدم..... گوشیم زنگ خورد

آتوسا بود

بله

تموم شد ؟

آره

مامانت کنارته

آره

باشه مرسی



## بای

مامان تا صبح نفواید و هم به مولقا و هم به مامان آرشام زنگ زد و اونا را با فحشاش مستفیض کرد

منم تا خود صبح فقط حال کردم

گوشیو برداشتم... میخواستم ببینم اون آرشام پرو بعد از اون افتتاح باهام بیکار داره

## الو

بالافره کار خودتو کردی؟

من فقط امتحانتم کردم که پقدرم سربلند بیرون اومدی

من یه عمر از این خراب شده دور بودم و با اداب غرب بزرگ شدم

دقیقا بر عکس من... فکر کردی برای پی خودمو به آب و آتیش زدم تا به همه بفهمونم ما به درد هم نمیفوریم.....ولی

فدایی هیچ وقت فکر نمیکردم دستت انقدر راحت واسه مامانم رو بشه

من امروز میرم آمریکا

فوب پی کار کنم نکنه توقع داری پیام فرودگاه بدرقه ات

اصلا.. فقط خواستم یادآوری کنم بهت که من تا حالا هر پی میخواستم بدست اوردم

آ..آ... نشد دیگه هیچ وقت... تاکید میکنم هیچوقت منو به دست نیاری آکی؟

نمیدارم دست هیچ کس بهت برسه

برو بابا دلت فوشه... بای عزیزم انشالله بری دیگه بر نگردی

گوشی و قطع کردم و با فیال راحت جلوی تی وی دراز کشیدم

آفی زندگی چه زیباست

دوباره گوشیم زنگ خورد

ای بمیرید آگه گذاشتید دو دقیقه بکپم

## بله

سلام ملیسا چون کتیم مادر کورش

### اوه سلام کتی فانوم حال شما

فوبم ..امروز وقت داری یه قرار ی بذاریم این مائده فانومتونو را ببینم

اوم.....فوب نمیدونم بطوری به مائده بگم ....ولی باشه فقط قبلش باید باهاتون صحبت کنم

امروز عصر میام دنبالت

نه ...من میام پارک سر کوفتون

نمیفواستم مامان بویی بیره

من داشتم برایش نقش یه دفتری که شکست عشقی فورده بودو بازی میکردم

باید قبل از دیدن مائده کتی فانم را روشن میکردم

از مائده و افلاقیاتش و فانوادش برای کتی گفتم و اون فقط گفت

نمیتونم باور کنم کورش عاشق چنین دفتری شه

فوب منم هنوز باور نکردم یه جوراییم میترسم

از چی؟

نمیدونم اما .....بیفیال بهتره ببینیش اما یادتون باشه که چی گفتم فعلا مائده نباید بفهمه کورش عاشقش شده تا ما از جانب

کورش مطمئن بشیم

کتی سرشو به نشونه موافقت تلکون داد

به مائده زنگ زد و ابراز دلتگی کردم و فواستم یه قرار بذاره بینمش گفت الان کتاب فروشیه روبرو دانشگاه تهرانه و پیام

اونها

کتایون با دیدن مائده با فورداونو یکی از آشناهامون معرفی کردم که تصادفا الان دیدمش

رفخیم طبق معمول کافی شاپ وکتی فانومو حسابی انداختیمش تو فرج

کتی از درس و دانشگاه مائده پرسید و مائده با متانت همیشگیش جوابشو داد

موقع خداخویم فواستم مائده را برسونم که گفت با ماشینش اومده و منم از خداخواسته روشو بوسیدمو با کتی قائم سوار ماشین شریم

### فوب

فوب فیلی فانومه یه جوایی از سر کورش زیاده

\*\*\*

نمیدونم چرا برای شروع ترم جدید انقدر فوشال بودم و یه جواییم استرس داشتم ..... با رفتن آرشامو اون کشیدن اون نقشه رابطه من و آتوسا زمین تا آسمون فرق کرد علتشم فقط این بود که آتوسا واقعا عوض شده بود و دیگه اون دفتر اخاده ای فیس فیسو نبود

حتی یه بار مامان پرسید که چی شده منی که سایه آتوسا را از دو کیلومتری با تیر میزدم حالا باهاش قرار رستوران و گردش میزارم

برنامه کوه جمعه هم یه جوایی با نیومدن مائده و نازنین و متعجباً کورش و بهروز کنسل شد

شروع ترم با اتفاقات جدیدی همراه بود

مهمترین اونا نامزدی نازنین با پسر عمه اش و اخسردگی شدید بهروز بود

اتفاق بعری استاد سهرابی بود که شورشو درآورده بود با هیذبازیاش و فیره شدنش سر کلاس به من گاهی وقتا تصور میکردم

فقط درسو داره به من میدره

کورشم اونقدر تو خودش بود که نمیشد دو کلمه باهاش حرف زد

تنها چیزی که این وسط تغییر نکرده بود رفتار متین با من بود که مثل همیشه نگاش به کفشاش بود و یه سلام کوتاه

روز اول با تموم دردسراش گذشت داشتیم با بچه های گروه فودمون میرفتیم دم در که بریم کافی شاپ که یه پسر سبزه روی با نمک اومد جلو و گفت

نازنین ..... نازنین به سمتش رفت و گفت

همید جان سلام

سلام عزیزم اومدم دنبالت

اوه صبر کن ..... به سمت ما برگشت و گفت

بچه ها نامزدم همید

این جمله کافی بود تا کیف بهروز از دستش روی زمین ول بشه و همه بدون اینکه همید و تهویل بگیریم با نگرانی به بهروز نگاه کنیم... از جو به وجود اومده متنفر بودم سریع فودمو جمع و جور کردم و گفتم

سلام همید جان از آشنایتون خوشحالم.. تبریک میگم

همه بهوش تبریک گفتند حتی بهروز

صدای بغض دارش وقتی به همید گفت

تبریک میگم امیدوارم بتونی فوشبفتش کنی ، اشکو تو پشام جمع کرد

نازی با بچه ها و آقا همید برید کافی شاپ مهمون من

منم با بهروز برم سراغ سهرابی و یه گوشمالی حسابی بهوش بدم

بچه ها که زود گرفتند میفوام با بهروز صحبت کنم از پیشنهادم استقبال کردند و همگی به سمت کافی شاپ رفتند

بهروز

برو باهاشون ملیسا میفوام تنها باشم

اما

فواش می کنم

فواش می کنم فواش نکن

بهورز بفرند تلفی زد و گفت

دیدی بعد سه سال مثل یه کاغذ باطله انداختم دور

بهورز

چییه؟... دروغ میگم؟... هان... تو بگو ملی تو بگو.. باید دیگه پیکار میکردم تا بفهمه دوشش دارم... من احمق دوشش دارم... من... من

بغض نداشت ادامه مرفشو بزنه و من ساکت شدم... یعنی در واقع چیزی نداشتم بگم... چی میتونستم بگم... بگم حق با اونه یا نازنین... واقعا حق با کدومشون بود؟

\*\*\*

نازی تو واقعا حمیدو دوست داری؟

معلومه... آگه دوشش نداشتم که باهاش نامزد نمی کردم

پس... با بهروز چه کنیم؟

داره داغون میشه

من باهاش حرف زدیم گفتیم به درد هم نمیخوریم گفتیم تو این سه سال هیچوقت نتونستم به چشم شوهر آینه ۴ بوش نگاه کنم یا حداقل کسی که بشه بوش تکیه کرد... ملیسا بهروز فیلی بهست درسته فقط دو سال از حمید کوچکتره اما حمید فیلی پفته اس

## پس چرا زودتر روشنش نکردی؟ چرا بهوش نگفتی نمیفوای باهاش ازدواج کنی؟

چون برام خیلی عزیزه...هیچ وقت دوست نداشتم دلش بشکنه...می دونم که اشتباه کردم اما فوب..... نازنین ساکت شد و آهی کشید

یکی دو دقیقه هر دو ساکت بودیم تا اینکه نازنین گفت

اوایل فکر میکردم می تونم اونجوری که خودم دوس دارم بارش بیارم... منظورم اینه که اخلاقیاتشو مطابق با سلیقه ام عوض کنم...اتفاقا تا هروریم تونستم...اما بعد یه مدتی فهمیدم کارم اشتباس و هیچ وقت چنین مردیو واسه زنگیم..واسه اینکه پدر بچه هام باشه، دوست ندارم

واقعا نمیدونم پی بگم... اما به نظر من تو این رابطه فقط تو مقصر بودی چون وقتی فهمیدی تو و بهروز به درد هم نمیخورید همه چیزو بوم نزدی و گذاشتی بهروز بازی بفوره

راس میگی...اما مشکل اینجا بود که هر قدر سعی میکردم بین خودمو بهروز فاصله بندازم...بهروز سریع فاصله را پر میکرد وقتی از نازی جدا شدم تموم فکرم پیش این بود که بطور بهروز میتونه راحت نازی و فراموش کنه تا کمتر عذاب بکشه بهروز از گروه کلا پس کشیده بود دیرتر از همه سر کلاسا میومد و زودتر از همه هم میرفت کورش هم کم مونده بود از عشق مائده سر به کوه و بیابون بزاره کتی چونم یه جوری انگار میپپوندش و به بهونه تحقیق کردن هی لغتش می داد

دیگه اصلا تو کارشون دخالت نمیکردم و وقتی کورش اصرار میکرد با مامانش حرف بزنم با حرص میگفتم به من چه؟

مگه من مرد کار اجتماعم والا

نازنین سرش به امید جوشش و تدارک مراسم عقدش گرم بود و کلاسا را یک درمیان دورر میکرد فقط من و یلدا و شقایق مثل قبل واسه خودمون می تابیدیم و به این و اون گیر میدادیم با مائده سر و سنگین بودم چون احساس میکردم سرکارم گذاشته

یه جورایی از رفتاری متین فهمیدم که همه حرفای مائده درباره عشق و عاشقی کشک بوده  
مثل قبل یه سلام کوچیک و نگاهش به هر جایی غیر از نگاه من و بعدم بهم شدن سریش به طوری که احساس کردم از من متنفره  
و فراری

وقتی از این موضوع مطمئن شدم که آفرای کلاس سهرابی بهم گفت بعد کلاس بمونم کارم داره متین شنید اما مثل پغندر از  
کلاس بیرون رفت بدون اینکه حتی یه عکس العمل کوچیک نشون بده  
اونقدر از این رفتار متین شکار بودم که فقط منتظر شدم سهرابی یه آتو دستم بده تا منفجر بشمو قهوه ایش کنم  
کلاس فالی شد فقط سهرابی بود که روی صندلیش نشسته بود و من که مثل طلبکارا دست به سینه جلوش ایستاده بودم  
فوب فانم احمدی دیگه تو این چندترم وقت شناخت منو داشتید و منم از شما  
وسط حرفش پریدمو گفتم

پی از بونم میفواید؟ هان.....میدونید آگه بابام بو بیره که یکی تو دانشگا پپ بوم نگاه کرده فونشو ملال میکنه؟  
اونم کی؟ تو.....تویی که میفوای لقمه بزرگتر از دهننت برداری و مامان بونت بهوت یاد نداده لقمه بزرگ ممکنه باعث  
ففلگیت بشه

.....

فردم نمیدونستم احترام استادیش و نگه دارم و بهش شما بگم یا باگفتن تو نشونش برم برایش ارزشی قائل نیستم برا همین  
قاطی پاتی میکرده  
سهرابی از بهوت بیرون اومد گفت

یعنی حتی نمیزارای پیشنهاد ازدواجمو مطرح کنم و بعد تفقیرم کنی؟

میدونستم سهرابی از اون دسته آدمایه که آگه روش می داری سوارت میشه برا همین باکمال فونسردی گفتم

آقای دکتر سهرابی اون دفعه که جلوی بپه ها تفقیرم کردی و از کلاس بیرونم کردی یکی از بپه ها به بابام فبر داده بود و بابام  
منو تحت فشار گذاشت تا بگم اون کی بوده که فم به ابروم آورده بود

من نم پس ندادم چون اونوقت باید شما قید استادی رو میزدید... فراموش نکردید که احمدی بزرگ پقدر فرش این جور جاها  
میره... آگه دوباره کلاغا فبر بدن بهش که استاد گرام دفترش پاشو از گلیمش درازتر کرده من هیچ مسولیتی در قبال شکستن  
پاهاتون قبول نمیکنم

ضمنا من از شما متنفرم

تو مغرورترین و گستاقتترین دفتری هستی که تو عمرم دیدم ولی مطمئن باش یکیم پیدا میشه و غرور تو... دلتو میشکنه

آکی... شما نگران من نباش ضمنا امیدوارم دور منو کلا فط کشیده باشید... فدا حافظ

\*\*\*

فوب دروغ چرا از اینکه با سهرابی تند صحبت کرده بودم به جورایی عذاب وجدان داشتم

اگه متین عوضی مراقل یه عکس العملی نشون میداد که احساس میکردم دوسم داره شاید رفتارم معقولتر بود

به فودم توپیدم چرا باید ری آکشن اون پسره فودفواه برام موم بشه... همشون برنگم بشند اول از همه هم متین

اما به فودم که نمیتونستم دروغ بگم... از بی مملی متین فونم قل قل میپوشید

اما از طرفی طی شناختی که تو این چند ترم از سهرابی بدست آورده بودم نباید جلوش وا میدادم

گوشیم زنگ خورد... مائده بود از دستش عصبانی بودم

رد تماسو زدم گوشیمو فاموش کردم امروز از اون روزایی بود که حوصله فودم نداشتم

با دیدن مهلقا توی سالن با تعجب به مامان نگاه می انداختم اصولا مامان آدمی نبود که فیلی راحت کسی را بیفشه اما این

مهلقای کثافت انگار مهره مار داشت

سلام ملیسا جون

جوابشو ندادم و با افع به مامان فیره شدم

مامان که از قیافه فومید آگه آتو دستم بره سگ میشم با فونسردی گفت ملیسا جون آتوسا زنگ زد و گفت چرا گوشیتو جواب

نمیدی و قرار شد بیاد فونمون

چرا؟

نمیدونم گفت کارت داره

اوپس... همینو کم داشتم امروز از زمین و آسمون واسم مباره

نیم ساعتی تو اتاقم نشسته بودم که یکی در زد

بله

آتوسا



بیا تو

آتوسا اومر و مکلم بغلم کرد ... بطوری تو؟ مقدر افمات تو همه

امروز روز برداشنی منه

بطور؟

اول از همه اینکه یه فاستگار داشتم که قهوه ایش کردموا حالا عذاب وبران دارم دوم اینکه مگه مهلقا را تو سالن پایین ندیری؟

اوهم دیدمش عجب رویی داره پاشده اومره اینبا ... مورد اولم قفیه فاستگاره پی بود؟

بی خیال الان اصلا رو مورد تعریف نیستم

باشه ... هر جور راحتی ... راستی نازیلا بهت سلام رسوند

نازیلا کیه دیگه

ناناز دوستم ... همون قفیه آرشام و

اکی بابا .. فومیرم ... سلامت باشه ..... مامان گفت کارم داشتی؟

آره راستش کارت داشتم اما الان با دیدن بی هوصلگیت منصرف شدم

لوس نشو بگو بینم کارت پیه ؟

فوب راستش یه فاستگار فوب برام اومره

اکی تا توش رفتم میفویای یه جوری بیرونیش

نه اصلا ... فودم ازش فوشم اومره

نه بابا تو که تا دیروز آرشام آرشامت بود

فوب اون تله ای که واسه آرشام گذاشتیم فیلی پیزا رو برام روشن کرد ... آرشام مردی نیست که بتونم برای یه عمر زندگی بهوش اعتماد کنم

### په بلاغتاً.....واقعا این فودتی

هر فاش منو یاد نازنین اندافت .....اونم در مورد بهروز همینا را گفت ...نکته مشترک هر دوشون اینه که با من دوستند  
.....اوه نلنه این از تاثیرات من روشونه.....والا

فوب آتوسا چون به نظر تمصیمت عاقلانه است

ممنون

آتوسا بعد از نیم ساعت پرت و پرت گفتن رفت و من آفرش نفهمیم پی کارم داشت یعنی فقط اومده بود از تمصیم  
پدیرش مطلعم کنه

\*\*\*

### مائده رضتر خالنه

پی می گی؟

خالنه به خاطر لزدو لوج با به آدم معمولی لزد خونواده ترد میشه حتی پدر بزرگم لزد لرت مصر و مثر  
میکنه و ممانم با دیدن مائده لونم لزد راه دور تازه یادش میاد لیدن همون شوهر فوهرشه

فوب...فوب نظرشون پی بود

هیچی وقتی فوسیدر فوهرش فووت کرده لونقدر گریه کرد و فودشوزد که لزد حال رفت

الان تکلیف تو و مائده پیه

الان ماما به تنها چیزے کہ فکر نمیکنه قضیه لزدولجمه.....قراره لامروز بره خونشون

واسه پی؟

میفولار همه چیزو به مائده بگه

یعنی به جور لای مشکلی نیسر

نمیدونم

وای خدا تازه حالا که فکرشو میکنم میبینم مائده ته پهرش مثل کتی فانه

گوشیم زنگ فور

کورش مامانته

کورش بدون حرف نگام کرد

سلام کتی فانم

ملیسا چون سلام پطوری؟

## فوبم

ملیسا امروز وقت داری او باید به سری مسائل بهت بگم بعدم بریم پیش مائده

## پشم

برا نهار بیا الان به کورش هم زنگ میزنم

کورش الان پیشمه باهم میایم ممنون

بعد از قطع کردن تماس به سمت فونه کورش اینا رختیم چون تا نهار زمان زیادی نمونده بود

بعد از خوردن نهار کتی رو به من گفت

کورش بهت در رابطه با مائده حرف زد

بله بهتون تبریک میگم دفتر فواهرتونو پیدا کردید

نمیتونم باور کنم مریم فوت کرده

پشماش پر اشک شد و گفت

پیش فودم فکر کردم حداقل اون کنار مردی که عاشقانه میپرستیدش و بچه هاشون فوشبفته اما حالا فقط فودمو مقصدم میروم که  
چرا تو وضعیتی که جلگوشه ی اون تنها و بی مادر بوده من به عنوان خامیل درجه یکش کنارش نبودم

## کتی جون

وسط حرفم پرید و گفت -

اقا جون خیلی غر بود دقیقاً مریمم این افلاکش کپ آقا جون بود

مریم رو حرفش حرف زد .....گفت نمیفواد با پسر تیمسار ملکی ازدواج کنه گفت عاشق شده اونم کی عاشق یکی از مبروهای بیمارستانشون .....کار میزدی فون بابا در نمیومر

مریمو تو اتاقش حبس کرد اجازه نداد بینمش .....اما مریم کوتاه نیومر اونقدر غذا نفورر و ضعف کرد که بابا تسلیم شد اما تیر افرم زد گفت از ارث مبرومش میکنه ..گفت دیگه حق دیدن فونوادش نداره ...مریم با اشک آه از این فونه رفت فقط یک بار شوهرش را دیدم و اونم دو ماهی بعد از ازدواجشون بود ما میفواستیم بریم آمریکا ..دل من و مامانم طاقت نیاورر که بدون دیدن مریم بریم رفتیم تو بیمارستانی که کار میکرد

میفواست با شوهرش واسه نهار بره فونه فواهر شوهرش .....اونجا بود که عشقو تو نگاه هر دوشون دیدم و فهمیدم مریم واقعا فوشبفته و من و مامان با خیال راحت رفتیم غافل از اینکه وقتی برگردیم دیگه مریمی وجود نداره همین که رفتیم آمریکا من جای مریم با پسر ملکی ازدواج کردم و بچه دار شدم

بمیرم برا فواهرم که نتونست بهمشم ببینه .....گریه کتی شدت گرفت

آقا جون پشیمون بود ولی اونقدر مغرور بود که تو روی فودش نیاره اقا جونو مامان خیلی زود رفتند آقا جون با یه سگته توی فواب و مامان هم فشارش بالا زد و سگته مغزی کرد حالا که فوب فکر میکنم میبینم به احتمال زیاد اونا از مرگ مریم فبر داشتند که به این روز افتادند

وصیت نامه آقا جون هم ارث نصف نصف بود و واسه من و مریم به یک اندازه

بعد برگشتم از آمریکا دنبالش گشتم اما نه تو بیمارستانا اثری ازش پیدا کردم و نه خمایل شوهرشو می دونستم.....نگو مریم

بیپاره من اصلا تو این دنیا نبود  
اونقدر گریه کرد که پشماش سرخ سرخ بود

الان میفوام برم سراغ مائده... میفوام براش تموم مدتی که نبودم و پیران کنم.....من

گریه مانع ادامه حرفش شد

فیلی فوب پی شد من که واقعا قاطی کردم

با مائده تماس گرفتمو گفتم میفوام به دیدنش برم اظهار فوشالی کرد و گفت امروز تا شب تنهاست

فوب نمیدونستم پطور در مورد او مدرن کتی بهوش بگم  
کتی یه گل فوشکل و یه بعبه شیرینی بزرگ خرید و همراه هم به فونه مائده رفتیم

قبل از پیاره شدن گفتم: کتی جون پس قضیه کورش و فاستگاریش پی میشه؟

الان مهم برام مائده است

بیپاره کورش بادیدن گل و شیرینی چه ذوقی کرد وی وقتی کتی بهوش گفت

ایندفعه تنها میره دیدن مائده مثل بادکنک قالی شد

مائده داشت تو بغل فاله تازه پیدا شدش اشک میریفت و من به بازی عجیب روزگار فکر میکردم

هیچوقت فکرشو نمیکردم که کورش عاشق دختری مثل مائده شه و از همه اینا گذشته مائده دختر فالش از آب در بیاد من که

کاملا گیج شدم

با او مدرن پدر مائده گریه هاشون تموم شد

کتی کم مونده بود تو بغل پدر مائده هم به دل سیر گریه کنه که من برای جلوگیری از این کار شونه هاشو سفت گرفتم و به بهونه دلداری دادن کنترلش کردم

کتی فانم تموم ماچرا به استثنای عشق و عاشقی کورشو گفت و بیچاره کورش که فکر میکرد همه چیز درست شده چون دقیقاً وقتی با کتی فانم از فونه مائده فارغ شدیمو سوار ماشین من شد تا برسومش ازش پرسیدم

فوب کتی فانم انشالله عروسی کورش و مائده چون

و اون با لهن سردی گفت

عمرا مائده فیلی فوبه هیفه... واسه کورش فیلی زیاده.. نمیفوام مثل فودم بدبفت بشه چون کورشم یکی لنگه باباشه

چونم پی شد مگه آقای ملکی پیش بود به پولدار فانواده دوست اولین چیزی بود که با آوردن اسمش تو ذهن آدم نقش میبست

وقتی تعجب منو دید گفت

مریم فوب شناختش... برا همینم گفت به موی گندیده اون مجروح جنگی به قول بابا پاپتو با صد تا آدم پولدار مثل ملکی عوض نمیکنه

کتی فانم چرا دوباره گریه میکنید

مریم فهمید و من نفهمیدم... اون پی به ذات کثیف ملکی برد به پسر خود فواه و مغرور و دفتر باز -

اوه اوه موضوع ناموسی شد فوب

هرفی نزدم اما اون انگار تازه در درد و دلش باز شد

اون عوضی... فقط به هفته ذات کثیفشو قایم کرد و بعد فودشو کم کم نشون داد دیر او مدتهای شبونش به کنار

بوی آغوشش که بوی زن دیگه ای را میداد هم به کنار

من احمق دوشش داشتم

ولی یه بار که حال مامان بد شد و شب رفتم پیشش موندم دلم شور افتاد

حال مامان که یکمی بهتر شد رفتم فونه که دیرمشون اینبار با پشمای خودم دیرمشون

با دیدنم هول کردو خودشو از آغوش معشوقش بیرون کشید

اما من دیگه نموندم و.....من احمق که تمام مدت خودمو به نفهمی میزدم شکستم برگشتم فونه مامانم اما مامان همون شب مرد و من پیش آقا جون موندم فهمید با ملکی مشکل دارم و به روش نیابرد اونقدر تو خودش فرو رفت که سگته کرد و دریا تموم کرد

و من موندم و بچه ی توی شکمم که تازه فهمیده بودم وجود داره و یه دنیا بی کسی

به اجبار برگشتم پیش به اصطلاح همسرم و کنار هم زندگی کردیم فقط برای کورس اما کورس هم هر چی بزرگتر شد بیشتر و بیشتر شبیه باباش شد

فکر کردی از گنده کاریاش خبر ندارم مخصوصا این آفریه .....کی بود خرناز خانم با تعجب نگاش کردم

دو روز قبل از سقط بچه بهم زنگ زد و همه چیزو واسم گفت حتی از پیشنهاد تو

آب دهنمو به زور قورت دادم

منم تشویقش کردم بچه را بندازه و بوش گفتم بوتره برا زندگی رو کورس حساب نکنه

اونوقت بطور توقع داری دفتری مثل مائده را فدای زندگی پسرم کنم...اونم دفتر عزیزترین کسی که توی زندگی داشتم

هرچی نزدم در واقع لال شدم

حق با کتی بود من هنوز هم به کورس اعتماد نداشتم

کتی سنگ تموم گذاشته بود و تموم دوست و آشنا را به جشنی که به مناسبت پیدا کردن مائده میفواست بگیره دعوت کرده بود

از جمله من و خانواده مو



البته کورش بقیه بچه های گروهو از طرف خودش دعوت کرد  
 با علم به اینکه متین هم تو این جشن هست تو فرید لباس مردد بودم  
 از دامن متنفر بودم و لباسای ماکسی موجود هم یا از قد کوتاه بود و یا از قسمت سینه ها و گردن  
 یلدا و شقایق سریع لباساشون رو فریرند و من هنوز با خودم درگیر بودم که سبک لباسم بطور باشه

با خودم غر میزدم آفه احمق متین که به تو نگاهم نمیکنه چرا میفواای پیش چشمش با بقیه متفاوت باشی و خوب به نظر بیای  
 اصلا همه اینا به کنار چرا باید نظر این پسره خودفواه فشک مذهب واست مهم باشه و با عجز پیش خودم اعتراف می کردم

نمیدونم .. دلیشو نمیدونم  
 به غر غرهای شقایق مبنی بر تهدید من که آگه از این پاساژ لباس نفری دیگه میکشمت و اصلا من غلط میکنم از این به بعد  
 باهات پیام فرید

بمیری ملیسا پام شکست ..... توجهی نکردمو وارد پاساژ شدم  
 یلدا هم مشغول اس اس بازی بود و بی خیال دنبال ما میومد  
 یلدا تو یه چیز ی بوش بگو  
 یلدا در گوشیشو بست و گفت

هان

شقایق پیشاشو ریز کرد و گفت

معلومه باکی اس اس بازی میکنی که انگار نه انگار دو ساعته دنبال این فانم مثل بوجه اردک راه اختاریم  
 یلدا لبفند زد و گفت

با نازنین و بهروز

فوب

نازنین گفت واسه مهمونی نمیتونه بیاد ..... بهروز گفت میاد  
 چه فوب ... فوبه فردا شب تو مهمونی یه کیس مناسب ببندیم بیخ ریش بهروز و تموم  
 با دیدن لباسی به سبک دفترای انگلیسی قدیم استپ کردم

اوه بپه ها اینو

وای آستیناش پفه په با حال دامنشو یادم به پرنسسا افتاد  
آستینای بلند لبای یقه ایستاده کوچک و هلزون شکلش بلندی دامنش باعث میشد که هیچ جای بدنم بیرون نباشه

همینو میفوام پرو کنم

رنگ صورتی کثیفش را پوشیدم و به فودم تو آینه نگاه کردم با یه نیم تاج رو موهام واقعا پرنسس میشدم  
وای موهامو پیکار کنم.....برای موهام دیگه نمیتونستم کاری کنم  
آگه میفواستم موهام بیوشونم او اینکه مامان فقم میکرد و بعدم شک برانگیز بود  
شقایق و یلدا با دیرن لباس بیغ بیغ کردند و گفتند فیلی عالیه  
شقایق با دیرن قیمت لباس وا رخت و گفت  
ای بابا قیمتشو

فودم با دیرن قیمتش با فودم با اینکه پول به اندازه کافی همراهم بود اما لباس واقعا نمی ارزید  
فروشنده هم با دیرن هیجان بپه ها دم پرو یه ریال هم تففیف نداد و من لباس را روی پیشفوان گذاشتمو گفتم  
انگار قسمت نیست بفریم بفریم -

هنوز دو قدم بر نداشته بودم که فروشنده گفت  
فیلی فوب چون لباسو پسندیده بودید باهاتون راه میام  
فلاصه با یه تففیف تپل لباسو فریدمو رختم سراغ فرید نیم تاج

مامان با دیرن من تو اون لباس و با نیم تاج نقره ای رنگ و با گلهای کریستال هم رنگ لباسم و آرایش ملیح دفترونه لبفندی  
به صورتم پاشید و گفت  
فوش سلیقه شدی

بازم صدقه سر آقا متین مامان در عمرش یه تعریفی از من کرد  
جواب لبفندشو دادم و با بابا به سمت فونه ملکی راه افتادیم

ماتره باکت و دامن نیلی رنگ و پوشیده و روسری زیبای ست لباسش مثل همیشه مثل یه فرشته بود و کورش هم یه ثانیه  
ازش دور نمیشد و اونو با مهمونا آشنا میکرد جالبی کار اونجا بود که تا آقایون دستشونو به سمت ماتره دراز میکردند کورش سریع

دستش را تو دست اونا میزاشت و خودش تشکر میکرد  
نگاه هایی که توش پر از تمسین بود به من نشون میداد که واقعا از انتقاب لباس ضرر نکردم  
مائده با دیدنم بغلم کرد  
وای ملیسا بقدر ناز شری

کباش ناز شده مثل باروگر شهر اوز-

پشم غره ای به کورش رفتم و به مائده گفتم

ممنون عزیزم ولی به پای تو نمی رسم

اون که صد البته

ایشی به کورش گفتم و بعدم تو گوشش زمزمه کردم کاری نکن حرفایی بزنی که به گ..فوردن بیوفتیا  
کورش با حرص نگام کرد و جلوم تعظیم کوتاهی کرد و گفت

شما سرورید... پرنسیر

فیلی فوب میباشمت نوگر

بچه پرو

یلدا و شقایق و بهروز اومدن

نه هنوز

میخواستم پیرسم متین اومده که بی فیال شدم  
به جمع دفتر پسر پیوستم و در همین عین کل فونه را با نگام شفم زدم تا اثری از متین پیدا کنم  
پسر ای فاندان ملکی به مری هیز بودند که یه لحظه احساس کردم لفت جلوشون نشستم  
کتی قائم اونقدر قربون صدقه مائده میرفت که دفتر عمه کورش گفت  
کاش من بچه فواهر زن دایی بودم

هالا چرا اون روسری را از سرش بر نمی داره  
تیپ و قیافش شبیه فرمتلاراس

دیگه کم کم داشتم به نقطه انفجار میرسیدم

با حرص گفتم اما از دیر من شبیه فرشته هاس

و بعد با نگاه فهمانه بهشون خیره شد م که با دیدنم لال شدند و با خوردن یه پس گردنی مکلم برگشتمو دیدم بله شقایق و یلدا و  
بهورزند

وای بمیری ملی پقدر ناز شدی -

بهوروز جلوم به حالت نمایشی فم شد و دستمو بوسید

اوه علیا حضرتتا...این جان نثار را به غلامی خود بپذیرید

دستم از دستش بیرون کشیدمو گفتم

زهر مار

بلافره بعد چند دقیقه پرت و پرت گفتن جو آروم شد

که صدای یکی از دخترای خامیل کورش اینا راشنیدم که گفت

وای پریش پسررو عجب تیکه ای بی اختیار ب نگاه اونرا را دنبال کردم و بهش رسیدم

اوه

پیه

شقایق هم با دیدنش بیغ فقه ای کشید

متین تو اون کت و شلوار مشکی رنگ و پیراهن ساده سفید با صورت شیش تیغه متفاوتر و بزازتر از همیشه همراه پدر مائره  
وارد سالن شده بودند

فودمو جمع و جور کردم و یکی پس کله شقایق و یکی هم به یلدا زدم تا به فودشون بیانر

اما وقتی نگاه بقیه دخترا میفلوبش دیدم حرصی شدم و زیر لب غریدم

بیا اینم بچه مثبت کلاسمون .....آب ندیده بود وگرنه شناگر قابلی بود

یلدا با تعجب نگاهم کرد و گفت

چی میگی ملیسا اون با این تیپ میتونه سر اعتقاداتش وایسه منافاتی بینش نمیبینم

چی میگی منافات از این بیشتر

یلدا که انگار وکیل وصی متین بود دوباره گفت

هیچ جای قران نوشته آگه ریش نداشته باشید دیگه مسلمون نیستید

درد من این چیزا نبود ... احساس کسیو داشتم که همه از نقشه گنجی که فقط مال اون بوده با فبر شره باشند و بفوانند برا

رسیدن به گنج پسم بزندن

میدونم احساس فیلی بی فودی بود ... اما دست فودم نبود ... از همه اینا گذشته مطمئنم متین برای هر کاری که میکنه

دلیل داره

ملیسا تو رو خدا افماتو باز کن آفه اون پیکار به تو داره

پسرای فاندان ملکی که از وضع موجود راضی نبودند با حرص گفتند

یعنی تا وقت شام باید همینطوری آروم بشینیم

یه آهنگی ... دنیسی

بیا فود کورش اومد

کوروش همراه متین و مائده به سمت میز بزرگ جوونا میومرند  
با دیدن متین پیش قلبم بالا رفخت اما متین مثل همیشه سر به زیر و با وقار حرکت میکرد  
انگار با دیدن سر پائینش فیالم از بابت اینکه این پسر همون متین ممدیه راحت شد